

بود یکی خشم درویش پر  
 از دهان برود و کاهل  
 کرد بیک گوشه چو در درون  
 گفت بدان دفتر بسین عذر  
 دفتر بهاره سخن رزده  
 پرید و گفت مکن دیده تر  
 خنوبه رویش کور و سخن دیده  
 گفت بدو دفتر از زده دل  
 پر چون خورده نه نامه  
 گفت بهما فرزند غم مخور  
 داد جوابی که حق خدا  
 پر گفتفا که بیایان دیده  
 گفت بدو دفتر گنگون عذر  
 مرد بر سره که قامت کماست ؟  
 گفت بوس سائل روئیده مو  
 بیع غمرا خانه چو ایع خانه نیست  
 نیست نه روغن نه برنج و نه نان  
 دارد دگر که تو نادان بود

صاعب گنگول دعصا و لفر  
 رفت هر کوفه بی سائیل  
 دید در آن دفتر نه سیکری  
 سهم تا خوان علی را بیار  
 ارشد بر خانه و تر از دردش  
 منت در این خانه اگر رسم و روز  
 با که برنج آورد و برین دیده  
 هستم از این بوسه و نولا خجل  
 دست طمع بر سر و نشن کشته  
 آمد بیاد که گم گم کرده  
 منت مکن دره گتم ام سرا  
 ماره نانه تو به بهمان دیده  
 روز دو ماهه که بخوردم نا آرا  
 داد جوابی که بر تقریه است  
 تقریه اینیست که ما رفته او آ  
 دین بر اجوال تو باید گریست  
 دار بر این خانه داین خانان  
 زمین هست او زار در آن بود

۷۹



گر بود هر که زین روزگار  
دگر دانا نسین آغا کرد  
گفت تو آری با جزای عقل و دین  
گرددن خود پیش کسان غم گس  
همچو گمان در بی یک باره نال  
بیت دگر آن چشم تو  
مفت خورد نام تو در دست نیست  
بیه در وقت قیامت بود  
بود اما ند که کسی بی نیاز  
در دل همان بجز ایمان چه بود  
سائل و نگردد نمودار و مال  
هر چه فرمود بسیار آن عقی  
صف گدا خود سر و دلوانه است  
روزه نگردد نگردد نماز  
بایمه احوال تو اکنون حرا  
همر تو عاقبت و نادان بود  
کارها تنبلی و سائلی است  
آنکه نیاید گویش تا بناک  
سرم ندارد ز سر افکنده گس

می نتوان کرد ز صفت حرار  
هر ملاست ز زمان باز کرد  
باطل و سهوده گوییش از این  
رضت خلقم تو خرامم گس  
~~بسیار~~ گس گس همه بسیار گس  
برده مردم گس آن چشم تو  
کس جو تو به خواه ده اندیش نیست  
خیز و زنگی و صافست بود  
خورد چه فر کرد و نیاز؟  
فر صفا در دل همان چه بود؟  
بود اگر کار گدائی حلال  
کار نباشد تراز سائلی  
آفت بر مرز در خانه است  
دست کتبه جانب بر کس دراز  
منع کتبه مادر زار مرا  
کو جو تو و گدرد و برین بود  
خفت و خوار بر کما بی است  
وانکه ندارد دل و ایمان ماک  
بسی ندارد ز سر از زندگی



خون دل دفر سخن آید  
گفت به نغمه که در آید  
دیده که در دست بر آید  
بر دل و سرده عفا در آید  
بگریمانید که در آید  
از دل و جان بگریمانید

تاکو ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۷  
آرام